

# گزینه مردمی در مقابل جمهوری اسلامی



## فرامرز دادور

در مقطع کنونی که برای جنبش انقلابی در ایران، سازمان یافتگی و آراستن به چشم اندازی هدفمند و استراتژیک به سوی یک گزینه مردمی ضرورت دارد، مهم است که جریانات و تشکل های مترقی در میان مردم صفوف مبارزاتی خود را انسجام داده حول محور حداقل هایی از آمال و عقاید دمکراتیک، اتحاد وسیع سیاسی تشکیل بدهند. با اینکه بوضوح، پایه و محل اصلی نبرد علیه نظام تئوکراتیک و ارتجاعی در داخل ایران میباشد اما بدلیل تداوم خفقان سیاسی، نیروهای مبارزاتی و کنشگران راه آزادی و عدالت که در خارج از کشور مستقر هستند، نیز از نقش مهمی برخوردار میباشند. تحولات سیاسی در چند ماه گذشته روشن نموده که برخی از قدرتهای خارجی با تقویت جریانات موافق با منافع امپریالیستی آنها، بویژه گروه های سلطنت طلب که برون از مرز حضور دارند، همواره در صدد پیشبرد اهداف استراتژیک خود هستند که لزوماً به نفع منافع توده های مردم نیست. در این رابطه اهمیت دارد که کنشگران و گروه های مردمی در ایران به همراه بخشهایی از افراد و جریانات دمکرات مستقر در خارج از کشور، از جمله چپها و ملیون آزادیخواه، حول محور حداقلی از ارزشهای آزادیخواهانه و عدالتجویانه مانند اعتقاد به آزادیهای سیاسی/عقیدتی و ساختار سیاسی مبنی بر

انتخابات آزاد و جمهوری، مخالفت با نئولیبرالیسم و تمرکز بر سیاستهای برابری طلبانه، تلاش کنند که در مخالفت با دخالت قدرتهای خارجی و در ارتباط نزدیک با توده های مردم که نیروی اصلی انقلاب را تشکیل میدهند به پای ایجاد جبهه ای مردمی برای سرنگونی رژیم کنونی و بر پائی بلافاصله نظامی جمهوری، سکولار و مبتنی بر ارزشهای جهانشمول حقوق بشری بروند. سازمانها، جریانها و منفردین مردمی، بویژه در داخل کشور میباید سعی کنند که در این مسیر انقلابی گام برداشته شود تا بعد از برکناری نظام تئوکراتیک، مناسباتی بر اساس آزادی، استقلال، جمهوری، دموکراسی، سکولاریسم و عدالت اقتصادی/اجتماعی در جامعه برقرار گردد.

در مسیر دستیابی به جبهه مردمی توجه به چند مورد و از جمله اعتقاد به آزادیخواهی، عدالتجویی، استقلال طلبی و مخالفت با دخالتهای امپریالیستی مهم است. تاریخا در عرصه دخالتگری سیاسی و اجتماعی در ایران بخاطر تداوم اختناق و سرکوب خشونت آمیز، فعالیتها و کنشها از سوی مبارزان فرد و گروه های مترقی و چپ در عرصه جامعه مدنی پیشرفت زیادی نداشته است. بعد از سرنگونی رژیم استبدادی و وابسته سلطنت در سال 1357، تنها بعد از وجود آزادیهای محدود برای چند ماه، سیاستهای انحصارگرانه و سپس سرکوبگرانه حاکمان جمهوری اسلامی تشدید گشت. سرکوب خونین و کشتار مخالفان و معترضان، بویژه اعدام هزاران زندانی سیاسی در سال 67 و تداوم اختناق پلیسی برای سالهای طولانی، برغم تحقق سطحی از دستاوردهای مبارزاتی، کلا از شکلگیری کانونها و سازمانهای سیاسی و اجتماعی لازم برای مبارزه علنی دموکراتیک جلوگیری نموده است. اما در 6 ماه گذشته پس از اوج گیری خیزش دموکراسی خواهی "زن، زندگی، آزادی"، توده های مردم بویژه زنان و جوانان که اکثر آنها به طبقات کارگری و محروم تعلق دارند با تمرکز در خیابانها و میادین شهرها حرکتهای جمعی و انقلابی خود را خود بخودی و در راستای سرنگونی نظام موجود و تحقق حاکمیت مردمی شروع نموده اند. در 44 سال گذشته در زیر لوای حکومت سرمایه داری و شدیداً مستبد جمهوری اسلامی، اکثریت توده های مردم نه فقط از حقوق دموکراتیک فردی و اجتماعی، بلکه معیشت عادی زندگی محروم مانده اند. سیاستهای اقتصادی غیر مردمی عمدتاً معطوف به ارزان سازی نیروی کار، آزاد سازی مزد و پروسه غارت ثروتهای جامعه با توسل به طرح هائی مانند "مولد سازی" همراه با سرکوبهای شدید امنیتی علیه مبارزات کارگران و زحمتکشانشان، همچنان به پیش برده شده است. تورم سرسام آور، کاهش شدید ارزش پول و

افزایش در هزینه های لازم زندگی، توده های مردم را با مشکلات عظیمی روبرو ساخته است. وزارت کار با اعلام خط فقر معادل 14.7 میلیون تومان (در حالیکه بر اساس اقتصاد دانان در ایران بالای 30 میلیون میباشد) و تنها افزایش 20 درصد به حداقل دستمزد، کارگران و زحمتکشان ایران را در معرض مصیبت‌های عظیم اقتصادی و معیشتی قرار داده است.

در حیطه آزادیخواهی و عدالتجویی مهم است که کنشگران مردمی درگیر در فعالیتهای اپوزیسیونی به حقوق دمکراتیک عمدتاً طرح شده در بیانیه حقوق بشر جهانی اعتقاد داشته، بویژه به آزادیهای اساسی مانند حق بیان، تشکل یابی و مشارکت سیاسی اجتماعی از سوی تمامی مردم، الزام فکری داشته باشند. مشکل این است که در میان مبارزان نسبتاً سازمان یافته، بویژه بخشهایی از چپ، موضوع اعتقاد به آزادی و دمکراسی، بویژه آزادی برای دگر اندیشان اعتقاد چندانی وجود ندارد. گذشته از وجود ایده های انحصار گرایانه، نخبه گرایانه و مستعد به نفوذ قدرتهای خارجی بخصوص امپریالیستی که در میان اپوزیسیون راست از جمله سلطنت طلبان مسلط است، در میان کنشگران نسبتاً سازمان یافته، چپ و میانه روی لیبرال هم این آسیب تداوم دارد. در مقطع کنونی با توجه به شروع جنبش انقلابی در زیر بیرق "زن، زندگی، آزادی" مهم است که افراد و جریان‌های مترقی در میان ملیون و چپها توانسته باشند اتحادی از نیروهای مردمی را حول محور یک منشور حداقل تشکیل دهند. منشور دوازده ماده ای که حامل یک برنامه حداقل از سوی 20 تشکل صنفی و مدنی در ایران (برغم مشکلات تشکیلاتی و درصد نمایندگی) میباشد، نمونه ای مناسب است که میتواند با ایجاد تغییرات متکاملتر از جمله اشاره به ایده های مرتبط با نیاز به ساختار سیاسی غیر متمرکز (حقوق خود مختارانه)، عدالتجویی اقتصادی (نفی نئولیبرالیسم) و تاکید بر خصلت ملی و ضد دخالت خارجی در آن به بستری جهت اتحاد سازمانهای سیاسی مترقی در جبهه ای آزادیخواه و دمکراتیک تبدیل گردد و در واقع یک نهاد سراسری ضرور جهت سازماندهی هدفمند مردم در جهت پیروزی انقلاب دمکراتیک را برپا کند.

بخشی از جریان‌های ملی-دمکرات که خواهان عبور از نظام کنونی به یک جمهوری سکولار و دمکراتیک هستند از طرح موضوع تمرکز زدائی، بیمناک از اینکه در جهت تجزیه طلبی "زمینه سازی" گردد، اهتراز میکنند. اما در جهان امروز در جوامع دمکراتیک ظهور مناسبات غیر

تمرکز گرا، با توجه به ویژگیهای هر جامعه از جمله در ایران عادی است. برای مثال، در صورت تدوین فدرالیسم بمثابه یک نظام برای مدیریت کشور، قدرت سیاسی جامعه در بین یک نهاد سراسری و مناطق پیرامونی آن که صاحب خود مختاری محدود هستند، تقسیم میگردد. این نوع سازماندهی سیاسی در کشورهای پیشرفته صنعتی مانند آلمان و یا جوامع توسعه یافته مثل هندوستان شکل گرفته است. برای مثال در هندوستان، در کنار حکومت مرکزی و سه شاخه قانونگذار، قضایی و اجرائی آن، ایالات مختلف دارای دولت محلی، متشکل از پارلمان، دستگاه قضایی و ارگان اجرائی هستند. مجلس محلی بر اساس انتخابات آزاد شکل میگیرد و مسئول اجرائی به عنوان وزیر اصلی معمولا از درون بزرگترین بلوک انتخاب شده تعیین میگردد. تقسیم قدرت در قانون اساسی کشور تشریح گشته و برای مثال بغير از اعمال قدرت بر نیروهای نظامی، انتظامات در مرزها و سیاستهای مربوط به امور خارجه، به نوعی اختیارات قانونی بر مسائل اقتصادی و اجتماعی در زیر پوشش اقتدار سیاسی از سوی دولت‌های محلی و مرکزی قرار دارد. این نوع تقسیم قدرت در ایران به نوعی محدود در سال 1326 در آذربایجان و کردستان انجام شد. مردم ایران خواهان آزادی، دموکراسی، عدالت اقتصادی/اجتماعی و رها از دخالت قدرتهای خارجی هستند. اتحاد در میان جریان‌ها و سازمانهای مردمی، در یک جبهه وسیع توده ای و موفقیت در گذار از نظام ارتجاعی و تئوکراتیک جمهوری اسلامی، این چشم انداز دموکراتیک را عملی میکند.

فرامرز دادور، 17 آوریل 2023

---

# غیبت شرط آزادی پایدار در منشور فرودستان

مهران زنگنه



در کنار حرکت‌های عمدتاً نیروهای ضد انقلاب (که در مقاله‌ی «بررسی آرایش نیروهای سیاسی در روند جاری و بحران رواندی» در موردشان می‌توان خواند)، یک حرکت برجسته و قابل تامل در جنبش فرودستان نیز صورت گرفته است: انتشار «منشور مطالبات حداقل» با امضای بیش از بیست تشکل که باز محتاج بررسی است. این حرکت موجب همگرایی در میان فرودستان شده است و می‌تواند مبین آغاز شکلگیری یک نیروی موثر باشد. این نیرو از یک سوی می‌تواند مانعی باشد در مقابل حرکت سبزه‌های اسلامیت موسوی و اصلاح‌طلبانی که قصد دارند، جنبش را از سرنگونی بدون قید و شرط باز دارند و آن را محدود به تغییر قانون اساسی بکنند و از سوی دیگر مانع جدای است در مقابل جریان ارتجاعی و سرکوبگر سلطنت طلب که خواهان «تعویض رژیم» است.

کسانی که با روند و نحوه‌ی نوشتن چنین متونی آشنا هستند، می‌توانند فشار سیاسی برای تولید «سریع» اجماع را در نوشته به سرعت تشخیص بدهند. می‌توان این فشار را در ناهنجاری و صورتبندی معذب برخی از مطالبات دید. مثال بزنیم: ذکر سیاست ساختی-اقتصادی که در متن به معنای سیاست همپرازای اقتصادی ناحیه‌ای مثل سیاست ساختی/همپرازسازی آلمان شرقی/غربی در چند دهه‌ی اخیر است و حتی ذکر «مجلس شورای اسلامی» آن در این سند، یکی از موارد صورتبندی معذب در منشور است. علیرغم صورتبندی معذب در واقع با تفسیر و ترجمه‌ی خواست به «خواست توسعه‌ی موزون»، این خواست می‌تواند در عین حال مبین سطح بالای آگاهی و دریافت از نابرابری‌ای تلقی گردد که مسئولش بورژوازی و سرمایه‌داری در قرن اخیر و ناتوانی طبقه حاکم در توسعه‌ی ایران به عنوان یک خواست ملی-طبقه‌ای است. در این مورد منشور صرفنظر از صورتبندی معذب از تمام جریانات سیاسی مدعی رهبری (چپ و راست) در چند دهه‌ی گذشته پیشی گرفته است.

باید اما در سطح زبان نوشته نماند که احتمالاً ابهامات و غیر مفهومی بودن آن بواسطه‌ی تعدد نویسندگان و نیاز به تولید هم‌رانی اجتناب‌ناپذیر بوده است، و نمی‌توانسته دقت زبان کارشناسانه داشته باشد. احتمالاً در آثار امضاء کنندگان در هر مورد صورتبندی دقیق‌تر را می‌توان یافت.

«منشور مطالبات حداقل» در ۱۵ آبان ۱۳۹۸ منتشر شد. متن کامل آن در اینجا در دسترس است.

در این منشور چند وجهی است که سلسله مطالبات را در بر دارد، اما در واقع بر بستر «تموجات سیاسی دوره‌ای» در وجه غالب یک منشور سیاسی در مقابل دستراستی‌ها در روند جاری است که علت شکاف در جنبش اعتراضی هستند. به این اعتبار مبین اراده‌ی معطوف به قدرت فرودستان و یک نقطه‌ی شروع است. صرفنظر از این یا آن خواسته این وجه در منشور در کل مبین آگاهی فرودستان و درجه‌ی آمادگی فرودستان برای تشکیل یک حکومت است. از این زاویه آنچه در راستای انجام اراده‌ی معطوف به قدرت فرودستان لازم است ولی در این منشور به طور صریح غائب است یک گزاره است: «ما می‌خواهیم خودمان حکومت بکنیم» در آن یافت نمی‌شود، این در حالی است که خواست آزادی صریحا و بارها ذکر شده است و شرط آزادی پایدار توزیع منابع قدرت در سطح جامعه و بستگی به شکل حکومت دارد.

پایه‌ی مادی پروژه‌ی آزادی فرودستان، در نهایت دفاع از حصه‌ی است که هر فرد بواسطه‌ی ایرانی بودنش در ثروت طبیعی ایران دارد و بواسطه‌ی نقشش در روند تولید و باز تولید ثروت و یا به طور کلی در روند تولید و باز تولید حیات اجتماعی باید کسب کند. این حصه را نمی‌توان پیگیرانه خواست اگر انسان همچون در دو رژیم پهلوی و جمهوری اسلامی از آزادی بی بهره باشد و حق پرسش در مورد سهمش در ثروت ملی نداشته باشد.

آزادی قابل تقسیم بین اهالی یک کشور نیست، اما منابع قدرتی که تضمین کننده‌ی آن هستند، قابل تقسیم‌اند. اگر این منابع به تساوی بین اهالی تقسیم نشوند، آزادی نسیمی گذرا خواهد بود. انقلاب مشروطه و ۵۷ و در پی آنان استبداد سیاه حکومت سلسله‌ی کودتا و استبداد اسلامی صحت این حرف را نشان می‌دهند. از آزادی پایدار و یا ساختاری زمانی می‌توان حرف زد که ساختار اجتماعی توزیع برابر منابع قدرت را ایجاب بکند.

در وجه فرهنگی پیش‌شرط آزادی پایدار تحولی در فرهنگ سیاسی است. این تحول به شکلگیری اراده‌ی معطوف به قدرت و بنا براین به آگاهی فرودستان برمی‌گردد. این تحول سیاسی/فرهنگی را می‌توان به سادگی در پرتو چند سؤال صورتبندی کرد. باید هر فرودستی از خود

پرسیده باشد: «می‌خواهم حکومت بکنم؟»، «می‌توانم حکومت بکنم؟» و به این دو سؤال جواب مثبت داده باشد و شکل حکومتی را تعیین بکند که امکان حکومت او را فراهم بیاورد. به عبارت دیگر خواهان توزیع عادلانه‌ی منابع قدرت یا منابع اقتصادی، سیاسی و فرهنگی به قسمی بشود که امکان دخالت هر کس را در سیاست تضمین بکند. آزادی پایدار و شرط آن یعنی توزیع عادلانه‌ی منابع قدرت یک حکومت جمعی را ایجاد می‌کند. خواست قدرت فرودستان یا خواست حکومت باید در منشور صریحا ذکر می‌شد، و به این ترتیب باید منشور اعلام می‌کرد: خواهان آزادی پایدار یا حکومت فرودستان است!

اما اینکه ابتکار عمل را خود فرودستان، جدا از سازمان‌های سیاسی در دست گرفته‌اند و یک منشور منتشر کرده‌اند، بسیار با معنی است. این حرکت نشان پیش افتادن امضاء کنندگان از سازمان‌هایی دارد که □□□□□□ در وجه سیاسی سازمان دهنده‌ی جنبش باشند. این منشور را باید □□□□ □□□□□□□□□□ در راستای وحدت نیز تلقی کرد. در صورتیکه این سازمان‌ها این پیام را درک نکنند و یا ندیده بگیرند، به حاشیه‌ی انقلاب رانده خواهند شد و در آرایش قوای آتی در «لحظه‌ی» انقلاب نقشی نخواهند داشت. حل بحران در این سازمان‌ها که پراکندگی یک نمود آن است، شرط شرکت □□□□ آنان در انقلاب است. در مورد حل بحران نباید ساده‌لوحی به خرج داد: حل این بحران منوط به حل مسئله‌ی قدرت در هر سازمان و در میان این سازمان‌ها از طریق فراهم آوردن مکانیسم‌های تولید اجماع و اجماع بر سر یک تاکتیک-نقشه برای کسب قدرت فرودستان در انقلاب است. باید افزود منشور یک وجه از این وحدت یعنی «وحدت جنبشی» و از «پایین» را امروز به نمایش نهاد که در تعامل با وحدت جریان‌ات سیاسی و با گزاره‌ی «می‌خواهم حکومت بکنم» تعالی خواهد یافت.

---

“بیداران” فرقه افراطیِ مذهب



## وُوکیزم (Wokeism)

### هرمز هوشمند

گفته می شود انسان هائی که یکدیگر را از نزدیک نمی شناسند برای همکاری نیاز به ارزشها و دیدگاه های مشترک اخلاقی دارند. از بدو شکل گیری تمدن بشری حاکمان و قدرتمداران برای برقرای و حفظ هیرارشی قدرت از روایتها، و بزبان مدرن ایدئولوژی استفاده کرده اند. این روایات یا ایدئولوژی ها ساخته ذهن انسان است که واقعیت های فیزیکی و تخیلی را در هم می آمیزد تا ساختار "خوب و بد" شکل دهد، که تبدیل به اخلاق جمعی میشود.



دیوید هیوم، فیلسوف تجربی قرن هجدهم، گفته ای دارد که می تواند در درک رفتار انسان، به ویژه در مواقع بحرانی، مفید باشد. او می گوید: "منطق برده احساسات تند است Reason is the Slave of Passion". به عبارت دیگر، منطق نه تنها مستقل از احساسات ما نیست، بلکه تابعی از آن است. جدا کردن احساسات از منطق یک مفهوم ساختگی بشر برای درک رفتار انسانهاست. چنین تقسیم بندی پی در نظام طبیعی نیست. مغز ما دارای ساختاری کلی است، که در آن هم عوامل با هم کار می کنند. غریزه ها و نیازهای اساسی که رفتار انسان اولیه را از زمان پارینه سنگی شکل داده اند، تا کنون تغییر چشمگیری نکرده اند. این درحالی است، که شرایط



زیستی انسان‌ها دائماً در حال تغییر است. رفتار ما در مواجهه با شرایط جدید، به ویژه در مرحله‌های بحرانی، تفاوت چندانی نکرده است.

افزون بر این، در فرآیند تحول بیولوژیکی (Evolutionary Process) غریزه‌ها و نیازها نقش برجسته‌ای در شکل‌گیری رفتار انسان داشته‌اند و دارند. یکی از مهمترین رفتارهای بدوی ما "دنباله‌روی از جمع (herd mentality)" است. مذهب برپایه همین رفتار بدوی شکل گرفته است. کشتن خدا به دست انسان (به گفته فردریک نیچه) در دوران مدرن به این معنا نیست که رفتار مذهبی ما با مفهوم خدا از بین رفته است. در واقع روایتهای متافیزیکی منسوخ، و روایتهای نوینی جایگزین آنها شده‌اند.

در دنیای امروزی، نقد روایتهای متافیزیکی مذهبهای کهن از طرف بخشی از مردم، منجر به پدیدار شدن روایتهای مدرن شده است. نتیجه این که رفتار مذهبی انسان‌ها شکل‌های تازه‌ی بی‌خود گرفته‌اند. یکی از مهمترین روایت‌های مدرن، که جمعیت زیادی را هم مجذوب خود ساخته، روایت "حقوق بشر" است، که اخلاق انسان مدرن را تا حدود زیادی شکل داده است. چنین روایتی ساخته ذهن انسان با هدف شکل دادن به هیرارشی و مدیریت قدرت اجتماعی در دوران معاصر است. روایتهای مذهبی کهن در دوران گذشته نیز چنین نقش را بازی می‌کرده‌اند. امروزه خدا را از آسمان به روی زمین آورده ایم و انسان انتزاعی را مقدس و خدای گونه کرده ایم. اما این به آن معنا نیست که در برخورد با داستان "حقوق بشر" رفتار مذهبی و یا به گفته‌ای دیگر "دنباله‌روی از جمع (herd mentality)" را کنار گذاشته ایم.

"حقوق بشر" همچون مذهب‌های کهن نموده‌های فرقه‌ی گوناگونی دارد. برخی برون‌گرا و پرخاشگر و برخی درون‌گرا و صلح‌طلب. فرقه "بیداران (Wokeism)" یکی از جدیدترین فرقه‌های افراطی و تهاجمی از روایت "حقوق بشر"، و خواهان جهاد برای گسترش ارزشهای اخلاقی‌اش به تمام جهان است. این فرقه در حال حاضر با جریان "نئو محافظه‌کار (Neoconservatism)" پیوند خورده و در خدمت "قدرت برتر" در دنیای "غرب" قرار گرفته است. در دوران کلونیالیسم، قدرت سیاسی - نظامی اروپا در پیوند با مسیحیت برای دستیابی به سلطه جهانی بکار گرفته می‌شد، و امروزه اتحاد "نئومحافظه‌کاران و بیداران" این هدف را دنبال می‌کند.

کریستفر مات (Christopher Mott) در مقاله ژوئن 2022 "امپراتوری بیداران - 3 "Wock Imperium"، نتیجه گیری های کلی اتحاد " نئومحافظه کاران با بیداران" با ابعاد گوناگون اش در سیاست خارجی ایالات متحده آمریکا را به قرار زیر توضیح داده است:

▪ برای توجیه مداخله گرای از طرف مدافعان برتری طلب آمریکا در تشکیلات سیاست خارجی ایالات متحده، از نظر تاریخی آنها بر روایات و یا ایدئولوژی های غالب زمانه تکیه می کنند. فرقه "بیداران"، به هدف های امپریالیستی و هژمونی طلب آمریکا چهره اخلاقی جدیدی میدهد. این فرقه با نشان دادن ایالات متحده به عنوان کلانتر اخلاق بین الملل و نه یک قدرت بزرگ متعارف "نئوامپریالیسم اخلاقی" را نتیجه میگیرد.

▪ این یک فرآیند با روش سیستماتیک با منطق درونی خود است، نه فرآیندی که توسط یک گروه توطئه گر (cabal) جهانی سازمان داده شده باشد. وقتی منطق های قدیمی تر برای برتری، هژمونی و مداخله گرای دیگر پاسخگو یا قانع کننده نیستند، طبقه حاکم به منطق جدیدی نیاز دارد که هنجارهای طبقه حاکم آن دوران را بهتر منعکس کند و به عنوان جایگزین پذیرفته شود. البته هدف اصلی حفظ هیرارشی قدرت موجود است.

▪ نتیجاً سیاسی فعالیت فرقه "بیداران" مداخله تهاجمی برای استقرار "عدالت اجتماعی" در گوشه و کنار دنیا است. بروکراسی حاکم بر سیاست خارجی ایالات متحده آمریکا این ایدئولوژی را گسترش داده، و به ویژه از جانب اعضای جامعه دانشگاهی، رسانه ای و طبقه مدیران حرفه ای (professional managerial class) مورد توجه قرار گرفته و به سرعت پذیرفته شده است. این گروه ها هم اکنون سطح بیشتری از همزیستی و همکاری با دولت آمریکا را در بر گرفته اند.

▪ در این شرایط انتخاب حرفه و پیشرفت موقعیت شغلی در نهادهای قدرت، مستلزم علامت دادن به نخبگان حاکم، دروفاداری به "پروگرسیزم" (جهان شمولی) ایدئولوژی رایج و مورد تأیید حاکمان آمریکا است. این جریان ایدئولوژیک در تداوم سیاست مداخله گرائی تهاجمی ایالات متحده بیشتر از پیش دامن میزند. ترکیب این عوامل سبب تشویق نهادها و نخبگان جدید در رواج شعارهای مد روز می شود. برآمد این سیاست سلطه طلب جدید با روایت امپریالیسم

اخلاقی، در تضاد قرار میگیرد با ارزیابی هوشیارانه و واقع بینانه از منافع ایالات متحده. فرقه "بیداران" با ایجاد اهداف حداکثری، غیرقابل دوام و تخیلی که با واقعیت های ملموس که استراتژی کلان ایالات متحده باید بر آن استوار باشد در تضاد قرار میگیرد.

با ترویج اخلاق گرایی و مهندسی اجتماعی در سطح جهانی، گرایش لیبرال آتلانتیسیست (Liberal-Atlanticist)، پتانسیل زیادی برای ایجاد واکنش منفی در دنیای "غیر غربی" دارد. چنین گرایشی "غرب" را به عنوان یک کل با آرمان های یک نیروی حاشیه ای "پروگرسیزم پست مدرن" شناسایی می کند، و می تواند شکل های جدیدی از ضدیت با "غرب" را در دنیای "غیر غربی" دامن بزند.

همانطور که در مقدمه آمده است، همکاری در جوامع مستلزم وجود روایت مشترک است. بدون چنین روایتی همکاری جمعی امکان پذیر نیست. نباید فراموش کرد، که این روایت ها ساخته و پرداخته ذهن انسان، با هدف مدیریت اجتماعی ست، و نه یک پدیده طبیعی، مطلق و یا مقدس. روایت "حقوق بشر" از جمله روایت هایی است، که تا زمانی که بتواند پاسخگوی مدیریت اجتماعی و حفظ هیرارشی قدرت باشد به حیات خود ادامه می دهد. همانطور که در دوران ماقبل مدرن مذاهب کهنه این نقش را بازی می کردند و بعضا هنوز هم به کار خود ادامه می دهند.

آنچه تنش را در جوامع افزایش میدهد، برداشت افراطی، چه از مذهب های کهن و چه از روایت های مدرن است. فرقه "بیداران" برداشتی افراطی و میلیتانت از روایت "حقوق بشر" است که در دست بخشی از حاکمان ایالات متحده و دنیای "غرب" مسئول ایجاد تنش در جهان برای حفظ نظم جهانی موجود است. این فرقه در حال حاضر با سیاست های "هویتی (Identity Politic)" و عمده کردن "برابر طلبی" خود، اختلافها و درگیری ها در اینجا و آنجا جهان را دامن می زند، تا مبارزه طبقاتی و نابرابری اقتصادی، که با هدف های سلطه گرایانه حاکمان قدرتمند جهان "غرب" همخوانی ندارد، را به حاشیه براند.

ما در دوران پسا کلونیال و در گذار از دنیای تک قطبی به دنیای چندقطبی هستیم. اگر استفاده از نیروی نظامی در دوران کلونیال برای کشورهای کلونیال اروپایی نتیجه بخش بود، امروز کارایی خود را تا حدودی از دست داده است.

در حالی که "غرب" به رهبری آمریکا در اکثر اقدامات نظامی خود پس از فروپاشی شوروی شکست خورده، برای حفظ هژمونی خود در جهان، سعی می کند از دو ابزار دیگر، اقتصادی و اخلاقی، که در اختیار دارد استفاده کند. به همین دلیل است که تحریم های اقتصادی بیش از هر زمان دیگری از سوی کشورهای "غربی" علیه مخالفان خود به کار گرفته میشود.

مهمتر از ابزارهای اقتصادی، ابزارهای اخلاقی است. مهم ترین ابزار اخلاقی، روایت "حقوق بشر" بخصوص سیاست های "هویتی (Identity Politic)" آن است. فرقه "بیداران" نیرویی است که با استفاده افراطی از روایت "حقوق بشر" با اهداف هژمونیک "غرب" در برابر مخالفان خود همسو می شود. آنچه مهم میباشد، تفکیک و نقد استفاده ابزاری و افراطی از روایت "حقوق بشر" توسط نیروهای هژمونیک طلب "غرب" است.

هرمز هوشمند

۲۳ اسفند ۱۴۰۱

۱۴ مارس ۲۰۲۳

لینک ها :

1 - مذهب مدنی

[http://www.robertbellah.com/articles\\_5.htm](http://www.robertbellah.com/articles_5.htm)

<https://www.youtube.com/watch?v=p2WsKuhRcFo>

2 - وُوکیزم

[Wokeism - YouTube](#)

3 - امپراتوری بیداران - Wock Imperium

[Woke Imperium: The Coming Confluence Between Social Justice and Neoconservatism - The Institute for Peace and Diplomacy - l'Institut pour la paix et la diplomatie \(\(peacediplomacy.org](#)

# بررسی آرایش نیروهای سیاسی در روند جاری و بحران روامندی

مهران زنگنه

چند حرکت سیاسی در داخل و خارج صورت گرفته‌اند که هر یک محتاج بررسی هستند. این نیاز ناشی از تغییراتی است که در پی هر حرکت در سطح نیروهای سازمان‌یافته سیاسی یا دقیقتر انقلاب و ضد انقلاب صورت گرفته‌اند. این نیروها به اضافی نیروی حاکم بر جمهوری اسلامی در واقع جریان‌های سیاسی اصلی در روند انقلاب آتی را تشکیل می‌دهند. در اینجا، در بخش اول ابتدا نتایج بررسی بیانیه‌ها



موسوی/خاتمی منعکس شده است که یکی از این حرکات را نمایندگی می‌کنند. در بخش دوم عمدتاً به استراتژی «تعویض رژیم» در ایران و اثرات آن بر آرایش قوا پرداخته می‌شود، اگر چه آرایش قوا هنوز شکل نهائی به خود نگرفته است. در خارج هنوز تلاش می‌شود، در ائتلاف‌های شکننده کفش پای راست را به پای چپ بکنند و برعکس. ائتلاف مد روز است، موتلفین می‌آیند و می‌روند، ازدواج‌ها و طلاق‌های یک «شبه»، بدون اینکه اثری به جای بگذارند، رایجند. این درحالی است که در داخل بحران روامندی حاکم است.

بحران روامندی legitimacy crisis شرط لازم اگرچه نامکفی انقلاب است. یکی از دلائل اوج این بحران تحمیل «فضای باز» به عنوان یک واقعیت غیر قابل اجتناب بویژه از طریق رسانه‌های بین‌المللی غربی و شبکه‌های اجتماعی و عدم کارائی دستگاه‌های ایدئولوژیک (به معنای آلتوسری-گرامشیانه) در تولید و بازتولید پایه‌های روامندی رژیم است. رژیم برای جلوگیری از سقوط، صرفنظر از سرکوب، باید بحران روامندی را با توجه به این واقعیت و علیرغم «فضای باز» حل و یا تعدیل بکند. شکست یا پیروزی انقلاب آتی نیز منوط به ادامه‌ی بحران روامندی و تعمیق آن در ایران است که در پرتو جنبش «زن، زندگی، آزادی» در چهل سال اخیر و امروز در اثر حمله‌ی شیمیایی به مدارس دخترانه صرفنظر از کیستی عامل آن، عمقی بی

سابقه یافته است. جنبش اعتراضی و بحران روامندی منجر به اتحاد و اختلاف بین جریان‌های مختلف، انشعاب و تجزیه‌ی مولکولی در آنان شده است! اهمیت آرایش قوا و تحولاتی که در روند جاری می‌بیند در این است که در «لحظه‌ی انقلاب» یا در یک «تحول سیاسی» نوع انقلاب و تحول سیاسی منوط به آرایش بین این نیروها و کنش و واکنش بین آنان است!

## حکومت اسلامی بدون فقیه؟ و تجزیه‌ی جمهوری‌خواهان

اسلام و بویژه اسلام سیاسی به عنوان پایه‌ی اصلی روامندی رژیم دچار بحران عمیقی است و جامعه‌ی ایران پس از فتح چند سنگر در طی جنبش «زن، زندگی، آزادی» بویژه در حوزه‌ی رابطه‌ی جنسیت و تعمیق بحران روامداری، صرفنظر از خواست‌های دیگر، در آستانه‌ی تعیین تکلیف با یک خواست تاریخی، جدائی دین از سیاست، قرار دارد. پرسش در مورد کارکرد دین و روحانیت در حوزه‌ی سیاست هسته‌ی اصلی بحران روامندی در ایران را تشکیل می‌دهد.

انتشار یک مقاله از تاجزاده (۶ بهمن ماه ۱۴۰۱)، بیانیه موسوی و بیانیه خاتمی بازتاب این بحران‌ها را در متون مذکور از یک سو نسبت جریان‌های سبز اسلامی و اصلاح‌طلبان در داخل/خارج را با کل حکومت و بویژه نسبت این جریان‌ها با جناح حاکم بر جمهوری اسلامی را به شدت تحت تاثیر خود قرار داده‌اند؛ از سوی دیگر با توجه به تاویل خاص بیانیه موسوی، یعنی ابراز اینکه موسوی از جمهوری اسلامی «عبور» کرده است، نسبت این جریان‌ها را با اپوزیسیون راست افراطی یا ضد انقلاب مغلوب سلطنت‌طلب و جمهوری‌خواه راست تغییر داده است. اتحاد مجموعه‌ی سبز اسلامی و جمهوری‌خواهان راست به طور ضمنی در خارج خود را به عنوان آلترناتیو رژیم از یک سو و از سوی دیگر رقیب هواداران رژیم نئوکولونیال پهلوی ارائه کرده است، موفقیت این ائتلاف منوط به جمهوری‌خواهان و نوسان‌های این جریان است. به هر حال، اکنون و در این لحظه صرفنظر از جریان‌های سازمان‌یافته سیاسی فرودستان این جریان مهم‌ترین رقیب جناح حاکم و ضد انقلاب مغلوب سلطنت‌طلب است! باید صریحاً و با قطعیت گفت:   
 «جمهوری‌خواهان و سبزها در ایران هیچ‌گونه امکانی برای تشکیل یک جبهه متحد و موثر در برابر رژیم پهلوی ندارند. این چشم‌انداز موجود نیست، اما در پرتو منشور فرودستان ممکن است چشم‌انداز باز شود.

با رجوع به سه مطلب (تاجزاده، خاتمی و موسوی) و جزئیات آنان

می‌توان نشان داد که خواست این سه فرد که نمایندگان عمده‌ی طیف اسلامی «ناراضی» در ایران را تشکیل می‌دهند، عبارت است از خواست قدرت این جریان یا تغییر روابط قدرت در سطح جمهوری اسلامی به قسمی که ولی فقیه یا امام در آن وجود نداشته است، یا اینکه ولی فقیه (امام) در روابط قدرت دست بالا را نداشته باشد، به عبارت دیگر رابطه‌ی دین و دولت به شکل دیگری سازماندهی شود. هیچ یک از این سه از جدائی و دین و دولت حرف نمی‌زنند و خواهان جدائی این دو از یکدیگر نیستند. حتی در چارچوب جریان سبز اسلامی بر اساس امیرارجمندی مشاور موسوی «پیشنویس قانون اساسی فعلی» پیش از ارائه به مجلس خبرگان و افزودن مواد مربوط به «ولی فقیه» به عنوان یک نمونه‌ی «ایده‌ال» در مصاحبه با یورونیوز و بی‌بی‌سی ارائه می‌شود. کسانی که با این پیشنهاد آشنا نیستند، باید حتماً توجه کنند: نه فقط در این پیشنهاد جدائی دین از دولت پیش‌بینی نمی‌شود، برعکس، این پیشنهاد مبین ادغام دین و دولت است (رجوع شود به ماده‌ی ۲، ۴، ۸ و غیره پیشنهادی ۱۳۵۸).  
«...»  
...  
... «...» ... «...»  
این خواست در روند سرنگونی رژیم در روند فعلی و خواست مشروطه‌چی‌ها در سال ۵۷ نیاز به توضیح ندارد. بخش بزرگی از رژیم (منجمله هواداران سه رئیس‌جمهور پیشین یعنی رفسنجانی، احمدی‌نژاد و روحانی) به درجات مختلف علیرغم امکان اختلاف با این یا آن نکته در برنامه‌ی ارائه شده برای «تغییر» جمهوری اسلامی یا تغییر قانون اساسی می‌توانند با این برنامه کنار بیابند. «جبهه‌ی اصلاحات» نیز خود را در همین چارچوب تعریف و به شکلی پراگماتیستی از خاتمی حمایت کرده است. در میان اپوزیسیون خارج از کشور بخشی از نیروهای غیر دینی اصلاح‌طلب (برای مثال: اتحاد جمهوری‌خواهان، حزب چپ، جبهه‌ی ملی و غیره) حمایت خود را از موسوی اعلام کرده‌اند. عناصری از «شورای مدیریت گذار» نیز از موسوی حمایت کردند که محل تلاقی جمهوری‌خواهان راست (اسلامی و غیر اسلامی) است و پتانسیل پیوستن به ضد انقلاب سلطنت‌طلب را نیز داراست. این جریان بی‌ریشه و بی‌پرنسیپ که فقط از وجود چند فعال سیاسی جاه‌طلب و «سرشناس» بهره می‌برد، اگر غرب از آن حمایت نکند، که احتمال آن ضعیف است، نقشی در جنبش‌های سیاسی و اجتماعی، جز محلی ندارد و عناصر آن بسته به شرایط روز بین جریان‌ها و جناح مغلوب جمهوری اسلامی در نوسانند. «مخالفت» با رژیم و جمهوری‌خواهی اینان به هیچ بند است. این جریان برای جلب حمایت غرب و کسب «سرمایه» سیاسی حتی شروط پمپئو-ترامپ در

برجام (یا به قول یکی از خود اینان قرارداد «ورسای» در مورد ایران) را نیز پذیرفته است و بعید نیست زیر فشار غرب موضعی راست‌تر اتخاذ بکنند.

در طیف جمهوری‌خواهان راست، آنان که بیشتر از «تموجات سیاسی دوره‌ای» در سطح ملی و بین‌المللی، بدون پافشاری مکفی بر اصل جمهوریت تبعیت کرده‌اند، عمدتاً به صورت فردی یا در گروه‌های کوچک از این جریان جدا شده و به ارتجاع ضد انقلابی سلطنت‌طلب پیوسته‌اند و خواهند پیوست، و بخش دیگر که خواست لائیسیته در حکومت آتی برایش اهمیت ندارد، با اینکه از جدائی دین از دولت حرف می‌زنند، به حمایت از موسوی پرداخته است و دوباره در آتیه چون در گذشته احتمالاً در صورت بازگشت اصلاح‌طلبان به مراکز اصلی قدرت در رژیم به حمایت از یک جناح در مقابل دیگر خواهد پرداخت، و زائده‌ی جریان‌ات اسلامی خواهد بود. آنان که از دو جریان اصلی در روند تجزیه بویژه تحت تاثیر فشار از پائین و جنبش «زن، زندگی، آزادی»، ناراضی‌اند، منفعل شده، در بهترین حالت به یکی از انبوه محافل حاشیه‌ای جمهوری‌خواه می‌پیوندند که محلی از اعراب ندارد و در آتیه نیز نخواهد یافت. این جریان‌ات احتمالاً همان نقشی را در انقلاب آتی ایفا می‌کنند که ملیون در سال ۵۷! (در مورد نقش ملیون در ۵۷ به مقاله‌ی «شکاف بین نسله‌ها و انقلاب آتی، مسئله هژمونی در انقلاب ۵۷ و روند فعلی» رجوع شود)

می‌توان سرگشتگی کنونی و آتی جمهوری‌خواهان لائیک را دید و پیش‌بینی کرد: از یک سو، آنان به واسطه‌ی تاکیدشان بر لائیسیته «نمی‌توانند» یک سر به سبزه‌های اسلامیت بپیوندند، و از سوی دیگر «منشور فرودستان» و خواسته‌های انقلابی آنان را نمی‌پذیرند، اگر چه در نهایت به لحاظ سیاسی غربی هستند، اما فقط در حد «وابستگی هژمونیال» (گرامشی)، و نه همچون سلطنت‌طلبان که می‌خواهند یک حکومت نئوکلوننیال را احیاء کنند. این جریان همچون سایر جمع‌ها و محافل روشنفکرانه‌ی راست و چپ محکوم به نوسان (و احتمالاً تجزیه) است، چرا که نفوذ و ریشه‌ی اجتماعی ندارند و نمی‌تواند موضع مستحکمی در مقابل جریان‌ات اصلی انقلاب و ضد انقلاب اتخاذ کند. منجمله به این دلیل نیز هست که این جریان تاکنون نتوانسته است، بدل به نیروئی قابل تامل از یک سو در مقابل ارتجاع سلطنت‌طلب و از سوی دیگر جمهوری‌خواهان راست بشود و ضعیف‌ترین جریان جمهوری‌خواه است. می‌توان گفت باقیمانده‌ی این جریان در پی تجزیه‌ی عمدتاً ملکولی در صورت فائق آمدن نسبی جمهوری اسلامی بر بحران



روامندی جاری و شرکت موثر اصلاح‌طلبان در حکومت بدل به نیروئی در کنار اصلاح‌طلبان بشود. این سرنوشت جریان‌های مختلف در جمهوری‌خواهان به طور کلی است که قادر نیستند، بورژوازی را متحد و رهبری بکنند و زائده‌ی جریان‌ات اسلامی مثل سبز (موسوی) و سلطنت‌طلب (علیرغم جمهوری‌خواهی؟! ) خواهند شد. (البته بررسی پدیده جمهوری‌خواه سلطنت‌طلب (یا برعکس) به عنوان امری پارادوکس را باید به تقوایی سپرد. احتمالاً ایشان مقاله‌ی «پارادکس جمهوری‌خواهی که جمهوری نمی‌خواهد» را حداقل برای تکمیل مقاله‌ی پیشین‌اش «پارادکس شاهزاده‌ای که نمی‌خواهد شاه باشد» خواهد نوشت و موجب تفریح خواهد شد.)

در داخل در استراتژی «اداره‌ی وضعیت باز» دو فاکتور اهمیت دارند: ۱) ترس از سرکوب (۲-الف) تبدیل تن‌دهی به عنوان اثر ایدئولوژیک ترس از سرکوب به رضایت فی‌نفسه در پرتو (۲-ب) چشم‌انداز تغییر (که تولید آن در شرایط بحران از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است.)

در استراتژی «اداره‌ی وضعیت باز» چشم‌انداز تغییر جمهوری اسلامی از حکومت مبتنی بر ولی فقیه به جمهوری مبتنی بر رای «مردم» در واقع چارچوبی را تشکیل می‌دهد که جناح مغلوب در جمهوری اسلامی می‌خواهد در آن «وضعیت باز» تحمیلی را اداره و خواست‌خایبان و فرودستان یعنی سرنگونی را منتفی بکند. استراتژی موسوی/خاتمی در پذیراندن خواست یک «قانون اساسی» جدید (موسوی) یا اصلاح آن (خاتمی) به عنوان خواست حداکثر مردم و آلترناتیو سرنگونی است و به این ترتیب از آنجا که یک قانون اساسی، چه کاملاً جدید و چه اصلاح شده، در چارچوب جمهوری اسلامی و قوانین آن بدون سرنگونی میسر است، جنبش انقلابی را بدل به جنبش برای اصلاحات قانون اساسی بگرداند (رجوع شود به اصل ۱۷۷ قانون اساسی فعلی در مورد امکان قانونی تغییر قانون اساسی!)

از هم اکنون عناصری از استراتژی «اداره‌ی وضعیت باز» را می‌توان روئیت کرد. سبزه‌های اسلامیت، از منظر جریان غالب در صورتی که در چارچوب مورد اجماع در رژیم بمانند، که عمدتاً می‌مانند، دوباره در حوزه‌ی سیاست رسمی و حداقل در حاشیه مراکز قدرت رژیم پذیرفته و به کار گرفته می‌شوند. (برای مثال می‌توان دید که همسر عطاءالله مهاجرانی که از رهبران «فتنه» قلمداد می‌شود، در روزنامه‌ی اطلاعات به کار گماشته شده است.) بحث و گفتگو له و علیه هر دو بیانیه (موسوی/خاتمی) بدون محدودیت به طور علنی در

سطح رسانه‌های رژیم و اپوزیسیون جمهوری خواهان راست و شبکه‌های اجتماعی جریان دارد و همچنین در رسانه‌های غربی صاحب نفوذ در ایران مثل بی‌بی‌سی و صدای آمریکا، بازتاب یافته و می‌یابد که با تبعیت از دول مطبوعشان از استراتژی ارتقاء ضد انقلاب بویژه طرفداران رژیم نئوکولونیال پهلوی پیروی می‌کنند.

جمهوری خواهان راست خارج کشور و سبزه‌ها با تقلیل جمهوری اسلامی به نهاد ولی فقیه و در خواست حذف آن با موسوی همراهند. این سه جریان (اصلاح طلبان و سبزه‌های اسلامیت و جمهوری خواهان راست) عملاً و در واقع بحران روامندی Legitimitätskrise رژیم را با برقراری معادله‌های «جمهوری اسلامی = ولی فقیه» و «جمهوری اسلامی = قانون اساسی»، «عبور از جمهوری اسلامی = تغییر قانون اساسی» خواست سرنگونی را به یک بحران قانونی تقلیل داده و در نهایت در خدمت حل بحران قرار می‌گیرند یا از شدت آن می‌کاهند. این در حالی است که خواست سرنگونی در مقابل خواست «تعویض رژیم» (جریان‌های غربی) و خواست تغییر قانون اساسی (اسلامیون) متضمن تغییر ساختی در وهله‌ی سیاست است.

## کنفرانس مونیخ، استراتژی «تعویض رژیم» و برجام

کنفرانس مونیخ، استراتژی «تعویض رژیم» و برجام: در این کنفرانس، موضوع اصلی بحث، «تعویض رژیم» و «اصلاح قانون اساسی» بود. در این زمینه، طرفداران رژیم نئوکولونیال پهلوی و سبزه‌های اسلامیت، خواست سرنگونی را به یک بحران قانونی تقلیل داده و در نهایت در خدمت حل بحران قرار می‌گیرند یا از شدت آن می‌کاهند. این در حالی است که خواست سرنگونی در مقابل خواست «تعویض رژیم» (جریان‌های غربی) و خواست تغییر قانون اساسی (اسلامیون) متضمن تغییر ساختی در وهله‌ی سیاست است.

از استراتژی «تعویض رژیم» دخالت در روابط و مناسبات قدرت در کشور مربوطه به قسمی است که یک رژیم طرفدار غرب در آن کشور بر سر کار بیاید. این استراتژی، در یک کلام این است که دولت مذکور «منافع ملی» را تابع خواست «دو» هژمون غربی در سیستم بین‌المللی بسازد و در شبکه بین‌المللی دول، رابطه‌ی قدرت

نامتقارن را به نفع غرب تضمین بکند. (در مورد تفاوت کانتی هدف و منظور بر این بافتار به کلوزویتز در مورد جنگ و تفاوت هدف aim و منظور pupose رجوع شود.)

استراتژی «تعویض رژیم» می‌تواند به چند شکل یا ترکیبی از اشکال زیر تحقق بیابد، (۱) کودتای نظامی (۲) دخالت در راستای استحالی یک رژیم (۳) موج سواری نیروی‌های طرفدار غرب در روند سرنگونی رژیم توسط مردم و (۴) جنگ (چه مستقیم و چه نیابتی) (۵) ترور و تولید کائوس!

همواره باید به عنوان یک اصل توجه کرد: بر خلاف دریافت سطحی در میان نیروهای رادیکال (بویژه نمایندگان مارکسیسم روسی) گستردگی منابع قدرت در انتخاب راهکار(ها) تعیین کننده است. از آنجا که منابع غرب را می‌توان «نامتناهی مجازی» قلمداد کرد، باید شرایط اجازه‌ی پیشبرد این یا آن شکل تحقق استراتژی را بدهند. غرب با توجه اصل مذکور تاکنون هر چند شکل را با شدت و ضعف متفاوت اما با هم در جهان دنبال می‌کند!

\*\*\*

در حالیکه در ایران امکان سازماندهی کودتا بسیار ناچیز و نزدیک به صفر است، و جنگ در این لحظه نه میسر است و نه مطلوب، شرایط آمریکا را مجبور را به اتخاذ سیاست‌هایی در قبال ایران کرده است که بیشتر در چارچوب اشکال دیگر تحقق استراتژی مذکور می‌گنجند.

نیاز به توضیح نیست که هر سه فرد تاجزاده/خاتمی/موسوی، میل به پذیرش هژمونی غرب را با اشاره به خواست «تغییر سیاست خارجی» در گفتارهای خود به طور «سربسته» ابراز داشته‌اند.

اینکه چرا رسانه‌های غربی در مقابل بیانیه موسوی واکنش مثبت نشان داده‌اند، حائز اهمیت است. در واقع موسوی که در سال ۸۸ نشان داد می‌تواند رهبری یک «انقلاب» رنگی را بر عهده بگیرد، هنوز در چارچوب انتخاب‌های غرب مطرح است! با اینکه با قطعیت می‌توان گفت احیای رژیم نئوکولونیال پهلوی انتخاب اول غرب است و چنین رژیمی همچون سلف خود منافع غرب را بر منافع ملی در ایران ترجیح خواهد داد، با این همه رهبر و کل سران سبزه‌ای اسلامیت در مقابل ضد انقلاب سلطنت‌طلب از یک نظر برای غرب اهمیت بیشتری دارند، این‌ها علاوه بر موج‌سواری قادرند، بر خلاف راست افراطی در خارج در استحالی درونی رژیم در داخل شرکت داشته باشند و آن

را به جلو سوق بدهند و یکی از پایه‌های اختلاف در درون رژیم را تشکیل می‌دهند. با این همه سؤال این است: چرا به جای این جریان ضد انقلاب سلطنت‌طلب به کنفرانس مونیخ دعوت شد؟

دعوت از اپوزیسیون ضد انقلاب به این کنفرانس چندین اثر متفاوت داشته و آن را حداقل از سه جهت باید مورد بررسی قرار داد: ۱) اثر این دعوت بر رابطه‌ی غرب با دولت ایران (بویژه در چارچوب برجام) ۲) استراتژی «تعویض رژیم» و ۳) دخالت در روابط قدرت بین نیروهای مختلف اپوزیسیون.

رژیم در پی انتخابات اخیر سیاست «چرخش به شرق» را اتخاذ کرده است. اتخاذ این سیاست منجمله تحت فشار غرب و استراتژی «تعویض رژیم» و در آن بویژه بواسطه‌ی تحریم‌ها صورت گرفته است. برجام، اگرچه موضوع ظاهری و اصل‌اش کنترل گسترش «سلاح‌های اتمی» و ممانعت از «تولید بمب اتمی» در ایران است، اما در واقع برمی‌گردد به تحدید نقش و دخالت‌های ایران در سیستم بین‌المللی و بویژه در آسیای غربی. صرف‌نظر از سخنوری‌های اولیه در اوائل انقلاب می‌توان دخالت‌های ایران در منطقه را در چارچوب استراتژی («جنگ» نامتقارن) و دفاع رژیم از خود تحلیل کرد. مذاکرات برجام بدل به ابزاری شده‌اند برای پیشبرد استراتژی «تعویض رژیم» و در این راستا به خصوص شروط پمپئو را می‌بایست حداکثر خواسته‌های غرب در راستای تضعیف سیستم دفاعی رژیم ایران نگریست و مقدمه‌ی «تعویض رژیم» خشن تلقی کرد! خواست اصلی ایران در این مذاکرات نیز در واقع گرفتن «تضمینی» از غرب دال بر عدم دنبال کردن استراتژی «تعویض رژیم» است. حتماً باید توجه کرد که مذاکرات برجام با در نظر گرفتن رابطه‌ی نامتقارن قدرت برای دو طرف اهمیت نامساوی دارد و فاکتور زمان به نفع غرب عمل می‌کند. با توجه به فاکتور زمان این میدان یک میدان «جنگ» فرسایشی برای غرب را تشکیل می‌دهد (همانند جنگ اوکراین از منظر غرب)!

تا پیش از شروع اعتراضات، علیرغم اینکه برای غرب (بویژه اروپائی‌ها) و آمریکای بایدن چشمانداز شکلگیری برجام ۲ و رفع تحریم‌ها باز و محتمل بود، با این همه به دلائل عدیده که در اینجا به آنان نمی‌توان پرداخت، توافق صورت نگرفت. حتی پس از جنگ اوکراین با توجه به تنگناهای بازار انرژی با اینکه رژیم بایدن تمایل داشت که به یک توافق با رژیم برسد، این امر به انجام نرسید. برجام با شروع جنبش «زن، زندگی، آزادی» و باز شدن چشمانداز سرنگونی و خواست و تمایل واقعی غرب به «تعویض رژیم»

به بعد موکول شد. حتی می‌توان گفت: در طی اعتراضات «برجام مرده است» به مقام یک شعار در غرب ارتقاء یافت.

در غرب ابعاد واقعی جنبش اعتراضی بزرگ‌تر از آنچه بود در «تمام» رسانه‌های غربی دولتی و اصلی منعکس شد. با چشم‌انداز «تعویض رژیم» رهبر و چهره‌سازی (که یکی از لحظات تعریف شده در استراتژی «تعویض رژیم» است)، تسریع و به شدت دنبال شد و حتی از فرط تعجیل شکل مسخره‌ای به خود گرفت (به ملاقات‌های رهبران غرب با چهره‌های بی‌چهره‌ی ضد انقلاب، منجمله دعوت اسماعیلیون به داوس، و گزارش‌های تبلیغاتی رسانه‌های غربی در مورد برخی از این عناصر توجه شود).

در پرتو این جنبش دوباره تمام ماشین اجرایی استراتژی «تعویض رژیم» غرب با تمام قوا شروع به کار کرد! اما رژیم با سرکوب بیرحمانه و حساب شده به ویژه در کردستان توانسته است تا این لحظه وضع را کنترل بکند و امید همه‌ی جریان‌ها، اعم از انقلابی و غربی-ضدانقلابی‌ای را نقش بر آب کند که سرنگونی بلاواسطه را □□ □□□□ انتظار داشتند.

با توجه به ضعف مفرط رژیم در روند اعتراضات، غرب فرصت طلایی تحمیل یک توافق‌نامه را که پتانسیل پذیرش آن از طرف رژیم موجود بود، بر مبنای محاسباتی از دست داد که ناشی از دیدن امکان سرنگونی رژیم در افق و به فرجام رسیدن استراتژی «تعویض رژیم» بود.

دعوت برگزار کنندگان کنفرانس مونیخ از اپوزیسیون ضد انقلابی و غیبت نمایندگان دولت در واقع یک اهرم فشار برای جدی گرفتن تهدید غرب و تحمیل شرایط غرب به دولت ایران است. با این همه امکان بازتولید وضعیت و فرصت طلایی از دست رفته در مذاکرات برجام برای تحمیل برجام ۲ نزدیک به صفر است.

بر خلاف دریافته‌های عامیانه، دعوت از ضد انقلاب مغلوب پس از نشست در «دانشگاه جرج تاون» پذیرش غیر رسمی ضد انقلاب به عنوان نماینده‌ی ایران معنا می‌دهد. این حرکت نه فقط در برابر دولت بلکه برای بخش‌های اپوزیسیون بویژه جریان‌های راست نیز اهمیت دارد. با این سیاست احتمالاً غرب می‌خواهد به جریانات دیگر اپوزیسیون انتخاب اول خود را تحمیل کند. جریان دست راستی جمهوری‌خواهان نیز باید همچون رژیم این دعوت را جدی تلقی بکند و

احتمالا خواهد کرد. جدی تلقی کردن این دعوت به معنای آن است که حمایت غرب از آنان در آتیه می‌تواند مشروط به پذیرش رهبری ارتجاع نئوکولونیال تعبیر شود و به این اعتبار تلاش برای فشرده شدن و وحدت روزافزون ضد انقلاب صورت بپذیرد. مانع این امر سبزه‌ها و اصلاح‌طلبان اسلام‌گرا و در حاشیه مجاهدین هستند که بر خلاف جمهوری خواهان راست و حتی لائیک امکان تبدیلشان به مشروطه‌چی بسیار ناچیز و در برخی موارد غیر ممکن است.

در این راستا می‌توان گفت غرب که مسئله‌اش وحدت دو جریان ضد انقلاب است، احتمالا در این مورد با شکست مواجه می‌شود و باید در استراتژی و انتخاب اول خود علیرغم تمایل شدید به احیاء حکومت نئوکولونیال پهلوی در مورد جریان سبز (و جمهوری خواهان راست) تجدید نظر کند و به «وابستگی هژمونیک» این نیروها به خود در این مرحله اکتفا نکند. طبیعا باید منتظر بود و روند انکشاف جنبش را در آتیه از نزدیک دنبال کرد که برای همه نیروهای درگیر اعم از راست و چپ تعیین کننده است.

تداوم اشتباه غرب در این مورد زمان لازم را برای اپوزیسیون انقلابی فراهم می‌آورد تا بدیل خود را ارائه بکنند. در این روند نیروهای انقلابی یک وظیفه‌ی حیاتی بلاواسطه در مقابل دارند: وحدت! بدون وحدت، هیچ یک از جریانات موجود نقش قابل تاملی در سطح ملی نخواهند داشت. موانع وحدت بسیارند، اما بر همه منجمله □□□□□□ □□□□□ آن در روند تولید وفاق بر سر یک تاکتیک/نقشه برای انقلاب آتی می‌توان فائق آمد. «شورا» در این راستا نه فقط راه حل خروج برای کل جامعه ایران از این وضعیت است، بلکه این دریافت در عین حال راه حل معضل وحدت و حل بحران هژمونی در جبهه‌ی انقلاب نیز هست.

---

# رستاخیز زن زندگی آزادی را دریا بیم!



## فاضل غیبی

آنچه را «رستاخیز زن، زندگی، آزادی» نام دارد، باید به عنوان والاترین رستاخیز دمکراتیک در تاریخ جهان به خوبی بشناسیم و با استفاده از تجربیات کشورهای پیشرفته از ویژگی‌های برجسته و یگانگ آن پاسداری کنیم. در این راستا دو مهمترین خطری که رستاخیز نوین ایران را تهدید می‌کنند، اینها هستند:



1) خطر نخست که در کشورهای ناآشنا با دمکراسی بسیار جدی است؛ اینکه در این کشورها دمکراسی با انتخابات و آنچه از صندوق رأی بیرون می‌آید یکی شمرده می‌شود. اما این ترفند امروزه در دست نیروهای توتالیتار و حتی فاشیستی نیز به بهترین وسیله برای تسخیر قدرت بدل شده است. رفراندم 12 فروردین 1358 از این دیدگاه در تاریخ سیاسی دنیا بی‌همتا بود و باید برای هر آزادیخواهی بزرگ‌ترین درس عبرت باشد، زیرا در آن رفراندم اکثریت قریب به اتفاق مردان و زنان ایرانی با رأی خود آزادانه رژیم فاشیست اسلامی را انتخاب کردند!

بنابراین می‌توان گفت که صندوق رأی در بهترین حالت نمایانگر توازنی است که بر جامعه حاکم شده و اینکه کسانی گذار به حکومتی دمکراتیک و ضامن آزادی‌های فردی و اجتماعی را به «رفراندم» پس از «سرنگونی» وامی‌گذارند، با توجه به نارسایی منش دمکراتیک و سقوط فرهنگی جامعه در طول چهار دهه گذشته، خطری بزرگ را متوجه رشد رستاخیز نوین ایران می‌کنند! به این تصور از سوی تبلیغاتی

دامن زده می‌شود که منتظر سرنگونی قهرآمیز رژیم‌اند، در حالی که صرف‌نظر از ابزار سرکوب بی‌حد و مرز، حکومت اسلامی ایران سرنیز «بین‌الملل اسلام سیاسی» است و پشتیبانان این حکومت در سطح جهانی (نمونه: قطر) برای پیشگیری از سقوط آن از هر وسیله‌ای استفاده خواهند کرد. وانگهی سرنگونی قهرآمیز حکومت جهل و جنایت با وجود میلیون‌ها «ساندیس‌خور»، اگر به جنگ داخلی منجر نشود، به هیچ روی به برقراری دمکراسی نخواهد انجامید!

اما درست در چنین شرایط هولناکی رستاخیز بزرگ «زن، زندگی، آزادی» نشان داده است که با تکیه بر سرافرازی انسانی، آزادی‌خواهی و تدابیر هوشمندانه می‌توان نه تنها نسل جوان ایران، بلکه تمامی اقشار جامعه را همراه خیزش کرد که ریزش ساختارهای حکومت آخوندی را باعث خواهد شد.

این رستاخیز با سرشتی کاملاً نوین خلاف تشکلهای اجتماعی و سیاسی پیشین، با مشکلی به نام «رهبری» مواجه نیست، زیرا از «توده» شکل نگرفته، بلکه بر دوش آزادگان ایرانی استوار است. چنان‌که تجربی گردهم‌آیی‌های ایرانیان در خارج از کشور نشان داده است، این خیزش در راه گسترش خود خدمتگزارانی را خواهد یافت که با اتکا به خرد جمعی این رستاخیز را به سوی پیروزی همراهی خواهند کرد. پیوستن پرشمار شخصیت‌های برجسته ایرانی، که در کشورهای دمکراتیک پرورش یافته‌اند، شاهد این ادعا است که در ایران نیز زنان و مردان دانا، هوشمند و کاردان، فعالانه از این رستاخیز پشتیبانی می‌کنند. با این وصف زن، زندگی، آزادی در راه گسترش خود حلقه نوینی از شخصیت‌هایی را برخواهد کشید که نه تنها جنبش کنونی را به سوی پیروزی همراهی خواهند کرد، بلکه با همیاری آزادگان ایرانی شالود دمکراسی را پی خواهند ریخت.

2) خطر دیگری که دمکراسی‌های نوپا را تهدید می‌کند، کارزار تبلیغی دو گروه چپ و راست افراطی است که همواره می‌کوشند با حملات شدید به یکدیگر و هیاهو دربار خطر طرف مقابل، خود را هرچه بیشتر مطرح نمایند. هدف این دو گروه این است که با تشنج‌فزایی به ترس و ناامیدی دامن زنند و بدین وسیله سربازگیری کنند. گروه‌های رادیکال چپ و راست ممکن است در اوضاع بحرانی بتوانند فرآیندهای اصلی جامعه را دچار اختلال کرده بدین ترتیب در رویکردی کودتاوار قدرت سیاسی را تصرف کنند. در این مورد چگونگی فعالیت و ترفندهای تبلیغی دو حزب نازی و کمونیست در دهه 20 سد گذشته در آلمان بسیار آموزنده است.



رستاخیز زن زندگی آزادی با خیزشی به پیشگامی جوانان دختر و پسر آغازید؛ نسلی که خسته و رنجور از شیفتگی خسران‌آور نسل گذشته برای ایدئولوژی چپ و اسلامی خواستار زندگی آزاد، شاد و مرفه در ایرانی آباد، پیشرفته و سرافراز است. پس از شوک هفته‌های نخست که در آنها «بازماندگان اپوزیسیون سنتی» در برابر خیزش نوین ایران مات و مبهوت مانده بلکه درمانده بودند، به تازگی می‌کوشند این جنبش فرهنگی سیاسی را پیامد «مبارزات» خود جلوه دهند و مصادره کنند. آنان پس از چهار دهه که با گرفتاری در توهّمات خود با زوال جمع هواداران روبرو بودند، اکنون می‌کوشند تا با «تاکتیک فرار به جلو» دستکم حسابی برای خود در ایران آیند. باز کنند. در حالی که خیزش نوین ایران هم قید و بندهای فکری گذشته، از اسلامی و چپ گرفته تا عرفانی و پست‌مدرن، را گسسته و با تصویری روشن از اهداف خود به پیش می‌رود.

این مدعیان رهبری هنوز هم درنیافته‌اند که برجستگی شخصیت سیاسی نه بر بقا در موقعیتی است که نصیبشان شده، بلکه به گام‌هایی بستگی دارد که در راستای منافع ملی و بهبود اوضاع کشور برمی‌دارند. زندگی‌نام سیاستمداران برجسته در کشورهای دمکراتیک نشان می‌دهد که بدون استثنا میزان شایستگی و خوشنامی آنان بستگی به شجاعت و ابتکاری دارد که از خود نشان داده‌اند و چه بسا بدواً بدین علت مورد بی‌مهری و حتی دشمنی قرار گرفته باشند.

خوشبختانه در خیزش «زن، زندگی، آزادی» دیگر اینکه فلانی پسر آیت‌الله است و یا بهمانی شاهزاده، اهمیتی ندارد. نمونه آنکه، بنا به داده‌های آماری دو/سوم ایرانیان تسلط اسلام را عامل نابسامانی ایران می‌دانند و بدین سبب خود را دیگر مسلمان نمی‌دانند، حال آنکه این «رهبران» کماکان بر مسلمانی خود پا می‌فشارند. به همین گونه است خواستار دوستی و همکاری با هم دیگر کشورها (از جمله اسرائیل و آمریکا) و یا بزرگداشت رنگین‌کمان قومی، فرهنگی و دینی در پهنای ایران‌زمین.

رستاخیز «زن زندگی آزادی» با سرشتی کاملاً متفاوت بر خاکستر «تئوری‌های انقلابی» پدید آمده است و با «خیال‌پردازی» حک شده در ذهن «پنجاه و هفتی‌ها» پیوندی ندارد. اما از راهنمایی‌ها و خردورزی‌های اندیشمندان تاریخ ایران و همچنین خردمندان معاصر کشورهای دیگر سود می‌برد. نمونه آنکه این جنبش خواستار هم حقوق و آزادی‌های شهروندان در «جوامع باز» و پیشرفت دنیا است و نه تنها برای آیندگان تصمیم نمی‌گیرد، بلکه در این برهه جز

آزادی از قید ضد انسانی‌ترین رژیم‌های تاریخ هدفی ندارد.

رستاخیز نوین ایران نه تنها از بندهای خرافات دینی و اعتقادات تفرقه‌افکن رها شده، بلکه هم‌اکنون ایدئولوژی‌های قرن بیستمی را نیز پشت سر گذاشته است. دربندماندگان «مغزهای پوسیده» نمی‌دانند که قدرت خیزش اجتماعی نه در پرشماری هواداران، بلکه در توانایی برای نواندیشی نهفته است. پایگاه این رستاخیز نه تودا افسون‌زده، بلکه آگاه‌ترین گروه جامعه مدنی ایرانی است که ویژگی‌های فردی و اجتماعی مدرنیته را در خود نهادینه کرده است.

اندیشه نقطه مشترک انسان‌ها است و خیزش نوین ایرانیان توانسته با انسان‌دوستی هم‌دیارهای قومی، مذهبی و جنسی را نابود کند. آن را دیگر باید «رستاخیز» نامید زیرا گفتمان ملتی‌آزاده را به گونه‌ای بازگشت‌ناپذیر به گفتمان بخش‌بزرگی از جامعه ایران بدل کرده است.

بدین معنی خیزش نوین ایران نه تنها هر ایرانی را که با اعتقادات پوسیده وداع گفته باشد در خود می‌پذیرد، بلکه آغوش آن برای هم‌گروه‌های ایرانی در عین حفظ «کیستی» و «چیستی» خود نیز گشوده است. گردهم‌آیی برلین پدید آمد تاریخی بی‌همتایی بود که نشان داد ایرانیان تا چه حد از بلوغ اجتماعی و فکری برخوردارند و دمکرات‌منشی را در چه سطح بالایی تحقق بخشیده‌اند. بدین معنی دمکرات‌منشی نه تنها مدارا با دیگر گرایش‌ها و عقاید است، بلکه دفاع از حق و آزادی مخالفان برای ابراز و تبلیغ عقاید خود نیز هست. از این رو، گروه‌های اجتماعی و سیاسی تنها در صورتی می‌توانند مدعی دمکرات‌منشی باشند که فعالانه از آزادی گروه‌های مخالف دفاع کنند!

بنا بر این دمکراسی‌خواهی رنگ نیست که بتوان از امروز به فردا عوض کرد، بلکه یکی از ویژگی‌های انسان مدرن است و گروه‌های افراطی که نمی‌توانند از توهمات و تعصبات خود دست بردارند، طبعاً خود را از پیوستن به رستاخیز تمدنی ایران محروم می‌کنند و دیری نخواهد پایید که با پیشرفت رستاخیز نوین به حاشیه رانده می‌شوند. نمونه‌وار، سازمانی که بر لزوم وجود «روسری» برای زنان پافشاری می‌نماید، طبعاً خود را از پیوستن به رستاخیز «زن‌زندگی‌آزادی» محروم می‌کند و یا گروهی که برای آن آزادی و اختیار شهروندی والاترین آرمان نیست، نمی‌تواند در این رستاخیز نوین جایگاهی شایسته داشته باشد.

گرایش‌هایی که در طول سه ماه گذشته از سوار شدن بر سیل خیزش نوین ایرانیان ناامید شده‌اند، اینک هم نیروی بجاماند خود را به میدان آورده‌اند؛ از چپ افراطی که «زن، زندگی، آزادی» را «شعاری ضد انقلابی» می‌نامد تا راست افراطی که وانمود می‌کند گویی ایرانیان سرانجام پس از چهار دهه برای بازگشت سلطنت به پا خاسته‌اند!

هرچند این حملات نشان‌دهنده پسرفت رستاخیز «زن، زندگی، آزادی» نیست، اما ضرورت مرزبندی با گرایش‌های بازمانده از تسلط متولیان اسلام را نشان می‌دهد. رستاخیز نوین ایران برای هم‌گرایش‌های سیاسی و اجتماعی، از دینی تا قومی گشاده‌رو است و همه را مختار می‌کند که حتی با پرچم خود در آن شرکت کنند و به تبلیغ نقطه نظرات خویش بپردازند. اما در عین حال این خیزش مدرن و مترقی باید در برابر کوشش‌های مورد اشاره برای دگرگونی و مسخ درونمای این رستاخیز نوپا ایستادگی کند.

از جمله آنکه: رستاخیز «زن، زندگی، آزادی» پیش از آنکه در پی «سرنگونی» رژیم اسلامی حاکم بر ایران باشد، با تکیه بر میهن‌دوستی نهفته در نهاد هر ایرانی در راه «ریزش» حکومت جهل و جنایت می‌کوشد. بنا بر این رستاخیزی فرهنگی است که با «رقص و گل و شادی» با رژیم مرگ‌آفرین و «شهیدپرور» می‌رزد. از این‌رو شایسته است که به جای شعارهای اسلامی «مرگ بر...» و «لعنت به...» بانگ شادی و آزادی‌خواهی برکشیم و شعارهای ابتکاری سر دهیم.

نمونه: «ایران، زیباترین زن جهان!»

---

## دکترین براندازی



رامین کامران

من با در نظر گرفتن تناسب تلفات بین معترضین و نیرو های حکومتی، طی چند توئیت به لزوم تصحیح روش مبارزه در ایران اشاره کردم و متعاقب آن برخی از دوستان از من خواستند تا مطلب را بسط بدهم و راه حلی بجویم. نگارش کتاب «براندازی نظام اسلامی» که تا به حال تعداد بسیار بسیار زیادی از آن به دست مردم رسیده، مرا در معرض چنین خواستی قرار داده است. از آنجا که استراتژی کلی کار در آن کتاب روشن شده، در اینجا به ابعاد دکترینی مسئله خواهم پرداخت. دکترین نظامی روش جنگیدن در کل را شامل میشود که بسیار وسیع است و چارچوبی کلی و انعطاف پذیر، نه رهنمود خشک و بی انعطاف و جنگاوران میباید در هر مورد با موقعیت درگیری منطبق سازند. در برخی ارتشها، دکترین نظامی، تاکتیک را هم شامل میگردد. ولی من در اینجا به تاکتیک نخواهم پرداخت. این بخش باید از یک سو توسط مبارزانی که در میدان حضور دارند و به موقعیت و روش عمل حریف آگاهند، انجام پذیرد و از سوی دیگر رهنمود های کلی و جزئی که میتوان از دور و از خارج در اختیار آنها قرار داد، از طرف کارشناسان طراحی شود.

مقاله حاضر قدم اول پرداختن به دکترین است. کار دنباله خواهد داشت و نه فقط از طرف من تنها، بل با کمک دوستان متخصصی که قبول کرده اند در این راه به یاری جوانان ایرانی بیایند. برنامه داریم که هر چه زودتر ستادی برای این کار تشکیل بدهیم و حاصل کارش را به دست متقاضیان برسانیم. به هر صورت به همه این اطمینان را میدهم که ما، در ایران لیبرال، از هیچ کاری که از دستان بر بیاید، برای یاری به جوانانی که با این تهور کمر به مبارزه با نظام بسته اند، از خطر باک ندارند و تا به حال قربانیان بسیار در راه آزادی میهن داده اند، کوتاهی نخواهیم کرد.

خود شما دریافته‌اید که دارید با نظام میجنگید، کارشناسان هم نبرد فعلی را جنگی بین ملت و حکومت میدانند. اول چیزی که باید روشن کرد این است که ما در چگونه جنگی شرکت جسته ایم. چیزی که در راه است انقلاب است و این جنگ از نوع جنگهای انقلابی است. در این نوع جنگها دو ارتش منظم در برابر یکدیگر صف نمیکشد. انقلاب، بر خلاف جنگهای کلاسیک، با نیروی نسبه شروع میشود. نیرویی که در صورت درست بودن روش و همراهی مردم، به تدریج نقد میشود و میتواند به حدی برسد که از نیروی مستقر دولتی پیشی بگیرد.

باید ماهیت جنگی را که در پیش گرفته ایم بشناسیم. این جنگ

سیاسی و اساساً ایدئولوژیک است. اگر با حکومت اسلامگرا درگیری داریم و میخواهیم از میانش برداریم برای این است که با چارچوب فکری و ارزشهایی که به ملت ایران تحمیل کرده است، مخالفیم و میخواهیم با آنچه که خود درست و ارزشمند میدانیم جایگزینشان کنیم. هدف جنگ هم پیروزی ایدئولوژیک است نه فرضاً به دست آوردن امتیازات اقتصادی یا چیزی از این قبیل. این عامل تعیین کننده است و چون جنگ است و بی اعتنایی به آن راه به شکست میبرد. یادآوری کنم که این «دعوا بر سر قدرت» نیست. دعوا بر سر قدرت بین اصولگرایان و اصلاح طلبان جریان دارد که تابع ایدئولوژی واحد هستند و اگر بخواهیم مبارزه خود را به این حد فروبکاهیم، در جرگه گروه اخیر قرار خواهیم گرفت. ممکن است بگوییم که خوب فقط میتوان بر سر قدرت دعوا داشت. فرض این کار آسان است و پیدا کردن مصداق بسیار مشکل. قدرت عنصر شیمیایی نیست که بتوان در قوطی نگه داشت، وقتی وجود دارد که به کاری بیاید و کاری که قدرت سیاسی بدان میاید، توسط ایدئولوژی معین میشود. قدرت از خودش هدف ندارد و تعریف هدف سیاسی تابع ایدئولوژی است.

سپس باید به شناخت نیروها بپردازیم. نیروهایی را که درگیر جنگ میشوند به دو دسته تقسیم میکنند: مادی و معنوی. نیروهای مادی عبارت است از نیروی انسانی و انواع سلاح و ملزومات و نیروهای معنوی افکار و اعتقاداتی هستند که فرد را به مبارزه برمیانگیزند و به پایداری و دادن هزینه وامیدارند. اراده را متوجه به هدفی مینمایند، تقویتش مینمایند و از خاموش شدن آن جلوگیری میکنند.

در نقطه شروع کار، تعادل نیروها به این ترتیب است که حریف از بابت نیروی مادی بسیار از ما جلوتر است. ارتش و سپاه و بسیج از بابت شمار و امکانات و کارآیی، با نیروهای مردمی قابل مقایسه نیستند. ولی جبهه حکومت از بابت نیروهای معنوی، از همان روز اول انقلاب به تدریج ضعیف و ضعیف تر شده و در مرتبه ای بسیار پایین تر از ملت قرار گرفته است و پایینتر هم خواهد رفت تا بالاخره به کلی نابود شود. ما کلاً از بابت نیروی معنوی در موضع قدرت هستیم و این در کارزار پیش رو به تمام معنا تعیین کننده است. همه گیر شدن برنامه و افکار و طرح عمل ماست که روز به روز مردم بیشتری را به میدان خواهد آورد و ریزش در جبهه مقابل را افزایش خواهد داد و در نهایت کمر حریف را خواهد شکست.

ایدئولوژی حکومت مدتهاست که از حیز انتفاع افتاده است و توان

بسیجش، در مقایسه با ابتدای روی کار آمدن، به حدی بسیار پایین رسیده است. در مقابل، ما وعدۀ آزادی و امنیت و رفاه می‌دهیم و بخصوص کوتاه کردن دست مذهب از سیاست که برای مردم بسیار جذاب است. نیروی ما در این زمینه برتر است ولی هنوز امکاناتش به درستی از قوه به فعل نیامده است. ارادۀ خلاص شدن از رژیم فعلی قوی و همه گیر است. اینرا میتوان هدف اولیه یا آماج خواند، ولی هدف اصلی و نهایی که ورای سقوط رژیم قرار دارد، هنوز به طرز روشن از سوی مخالفان پذیرفته و عرضه نشده است. وقتی این کار شد و توجه و پشتیبانی مردم جلب گردید، نیروی معنوی ما به حد اکثر خواهد رسید و دشمن را از پا خواهد انداخت.

در جنگ و بخصوص انقلاب و جنگ انقلابی، نیروهای معنوی اصل است، به قول کلاوسویتز که سالها با ارتش ناپلئون جنگیده بود، نیروهای مادی دستۀ چوبین شمشیر است ولی نیروهای معنوی تیغه ایست که میبرد. برتری در این زمینه کارساز است و از آن ماست. با در نظر گرفتن اینکه مصاف طولانی خواهد بود، حفظ و تقویت این نیروها حیاتی است. دستکمشان نگیرید و تصور نکنید که اینجا میدان تئوری و حرف است و میدان عمل جای دیگری است، اینجا میدان عمل است و ای بسا میدان اصلی. در مبارزه باید نقطۀ قوت خود را با نقطۀ ضعف حریف در بیاندازیم، نه برعکس.

در شرایط عدم تعادل نیروهای مادی، ما نمیتوانیم در نبردی که در پیش داریم به طریق کلاسیک و با صفبندی منظم نظامی یا شبه نظامی عمل بکنیم. چنین کاری در حکم خودکشی خواهد بود. پس باید کلاً روش پارتیزانی را به کار ببندیم و به حملات غیر مستقیم دست بزنیم. اگر بخواهم دقیق صحبت کنم باید بگویم روش چریکی، چون پارتیزانها فقط به عملیات ایذایی میپردازند، ولی از آنجا که حکایت مبارزات چریکی در ایران، هم تلخ است و هم بی عاقبت و از این گذشته فکر مبارزات مسلحانه را به ذهن متبادر میکند، به کاربرد همان اصطلاح پارتیزانی اکتفا میکنم. باید عملیات را با کمترین هزینه پیش ببریم. باید نیروهای خود را غافلگیرانه در نقاطی متمرکز کنیم که حریف کمترین توانایی را دارد و بعد از زدن ضربه به سرعت پراکنده بشویم. باید جایی ضربه زد که حریف، به هر دلیل، انتظارش را ندارد. عقب نشینی به موقع را نباید معادل فرار گرفت چون خودش جزو برنامه کار است، اگر هم حریف به آن چنین نامی داد، نباید اعتنا کرد. راه عقب نشینی و حتی فرار را باید از ابتدا در نظر داشت و ترجیحاً بیش از یک راه را.

بکوشید تا هیچگاه به تنگنا نیافتید. به همین نسبت باید مانور حریف را مشکل کرد و اگر شد فلجش نمود. یادآوری بکنم که این کار جنگ چریکی به معنای معمول نیست و جنگ داخلی هم نیست، چیز دیگریست. جنگ چریکی مسلحانه است و جنگ داخلی رو در رویی دو ارتش. ما نه ارتشی داریم و نه قرار است از سلاح استفاده کنیم.

اضافه کنم که غافلگیر کردن حریف برای پارتیزانها بسیار آسانتر است تا نیروهای منظم ارتشی، چون نرمش عملیاتی بیشتری دارند، در حدی که هیچ ارتشی نمیتواند به پایش برسد. کلسویتز که در جایی نوع حرکت این دو گروه را با هم مقایسه کرده است میگوید ارتش مثل دست عروسک مکانیکی حرکت میکند و گروه پارتیزانی مثل دست آدمیزاد. تحرک سریع هم خصیصه دیگر کار پارتیزانی است. نیروهای منظم باید برای هر کارشان از دستور العمل مشخص پیروی کنند و هر حرکت را طبق قاعده انجام بدهند. پارتیزانها، برعکس، دستشان باز است.

انقلاب بدون تظاهرات و احیاناً درگیری معترضان با نیروهای انتظامی نداریم و نباید تصور کرد که مبارزه پارتیزانی ما را از تظاهرات و فشار جمعیتی بی نیاز خواهد کرد. ولی نباید هم از یاد برد که تظاهرات در معرض واکنش خشن نیروهای انتظامی است و قرار دادن مردم در برابر نیروهای مسلح کاری نیست که بتوان سرسری انجام داد. نتیجه این نوع سهل انگاری را به تجربه میشناسید. حفاظ اصلی تظاهرات، شمار شرکت کنندگان است. این شمار هر چه بزرگتر، امکان واکنش نیروهای مقابل کمتر. نمونه اش را در جنبش سبز دیده ایم. وقتی تظاهرات خیلی بزرگ باشد، نیروهای انتظامی فلج میشوند. ما نقداً امکان ترتیب دادن چنین تجمعاتی را نداریم و باید موقعی از این وسیله استفاده کنیم که بتوانیم تعداد بسیار زیادی از مردم را به خیابان بکشیم. تصمیم به رویارویی مستقیم تصمیم خطیری است و باید با بیشترین دقت اتخاذ شود. هدف کار پارتیزانی آماده کردن زمین است. این کار است.

پیروزی در جنگ پارتیزانی مشروط است به پشتیبانی مردمی. اگر این نباشد، کار به جایی نمیرسد. خوشبختانه ما میتوانیم به طور جدی روی این عامل حساب کنیم. ولی این پشتیبانی باید تا حد امکان منظم بشود. اول از همه باید طرح کلی کار را به اطلاع مردم برسانیم و توقعاتی را که از آنها داریم، روشن سازیم و در عین حال بگوییم که گوش ما برای شنیدن پیشنهاد باز است. به یآوری داوطلبان مردم مطمئنیم، ولی بسیار بهتر خواهد بود که هم آنها

بدانند که چه توقعاتی از ایشان داریم و هم ما بدانیم چه انتظاراتی میتوانیم از آنها داشته باشیم. باید مردم را برای کمک رساندن آماده و تجهیز کرد.

جنگی که ما شروع کرده ایم، جنگی فرسایشی است. قبلاً هم چند بار به این مسئله اشاره کرده ام که دوی مارا تن است نه دوی صد متر. باید از نظر روانی برای آن آماده بود، چون حاجت به پایمردی جدی دارد و نباید از نفس افتاد. برخی معتقدند که ایرانیان تاب مبارزات طولانی را ندارند و زود مأیوس میشوند. من اعتقادی به این حرف ندارم و اگر درست هم باشد، باید عکسش را در عمل به همگان ثابت کرد. پیروزی ما در گرو این کار است. باید به هدف چشم دوخت نه به ساعت.

با پیشروی جنگ پارتیزانی ما، نیروهای حریف بیش از پیش دچار ریزش خواهند شد، یعنی از صرافت جنگیدن خواهند افتاد و این روند است که باید تشدید و تسریع کرد. پیروزی از انتهای این جاده است که به ما لبخند میزند. میدان اصلی مبارزه اینجاست، نه جایی که کتک کاری میشود. باید توجه را به این نقطه معطوف کرد. این بخش کار، جنبی نیست، اصلی است. شکست در هر جنگ، اول باید در ذهن حریف واقع گردد تا بعد اثراتش را در میدان مشاهده کنیم. نمونه بسیار خوب این امر انقلاب پنجاه و هفت است. شکست در ذهن فرماندهان و سربازان حکومت مستقر انجام گرفت و سر آخر موجب فروپاشی رژیم شد. امروز هم ما باید اول در و بر ذهن حریف پیروز شویم. اراده اش را که نابود کنیم، سلاحش بی استفاده خواهد شد. این اراده است که هدف اصلی ضربات ماست نه این واحد و آن خودرو.

همه میدانیم که این نوع مبارزه نمیتواند از خشونت خالی باشد و باید منطقش را پذیرفت و با آن هماهنگ شد. فقط باید به چند نکته دقت داشت. اول از همه اینکه بالا رفتن خشونت به نفع حریف است نه ما. پس باید همیشه در مهار این پدیده کوشید. درگیری طولانی است و نبود خشونت به میدان و امکانات عمل ما میافزاید. حریف است که تمایل به افزایش خشونت دارد و به دلیل برتری در این زمینه تصور میکند که بازی را به این ترتیب خواهد برد. نباید به این کار میدان داد. باید از مقابل خشونت جا خالی کرد و حریف را از نفس انداخت. توهم اینکه خشونت کار را یکسره میکند ارزانی حریف.

در جمع نمیباید ذهن خود را درگیر هیچ تصویر پیش ساخته و فکر قالبی کرد. باید با واقعبینی که البته کار بسیار سختی است، به



موقعیت نگاه کرد و بر این اساس تصمیم گرفت. فکر نکنید که عملیات باید پیچیده باشد تا ثمر بدهد. مهم این است که نتیجه بدهد. دنبال پیچ و تاب رفتن، دغدغه استتیک است نه عملیاتی.

در نهایت اینرا نیز هیچگاه فراموش نکنید که هدف از جنگ صلح است، نه برعکس. ما صلحی می‌خواهیم که منطبق با آرمانها و ارزشهایمان باشد، ولی حریف امروزین که حریف است نه دشمن، در صلحی که در پی خواهد آمد و باید دمکراتیک باشد، جا خواهد داشت. هدف پیروزی است، نه از میان برداشتن حریف. آنچه باید از میان برداشته شود، نظام اسلامی است نه اجزایش.

برگرفته از سایت ایران لیبرال

۱۰ ژانویه ۲۰۲۳، ۲۰ دی ۱۴۰۱